

گروگان

(از سری BOOKSHOTS که اولین بار در سال ۲۰۱۶ منتشر شده است)

جیمز پترسون

و

رابرت گلا

مترجم: بابک وطن دوست

زیر نظر فریده شهبازی

سرشناسه:	پاترین جیمز، ۱۹۴۷ - م
عنوان و نام پدیدآور:	Patterson, James گروگان/جیمز پاترسون رابرت گلد؛ مترجم بابک وطن‌دوست، زیر نظر فریده شهیازی.
مشخصات نشر:	تهران: نشر چارچوب، ۱۳۹۷
مشخصات ظاهری:	۱۰۲ ص: ۲۱/۵×۱۴/۵، م.
شابک:	۹۷۸-۶۰۰-۵۰۰-۱۳-۱-۸-۸ ریال: ۱۲۰۰۰۰
وضعیت فهرست‌نویسی:	فیبا
یادداشت:	عنوان اصلی: The hostage, 2016
موضوع:	داستان‌های آمریکایی -- قرن ۲۰ م.
موضوع:	American fiction -- 20 th century
شناسه افزوده:	گلد، رابرت
شناسه افزوده:	Gold, Robert
شناسه افزوده:	وطن‌دوست، بابک، ۱۳۷۰ - ، مترجم
شناسه افزوده:	شهیازی، فریده ، مترجم
رده‌بندی کنگره:	۱۳۹۶ ۴ گ ۱۶ الف/PS۳۵۵۴
رده‌بندی دیویی:	۸۱۳/۵۴
شماره کتابشناسی ملی:	۵۰۶۶۶۶۷

[۱۰۶]

انتشارات چارچوب

گروگان

نویسنده: جیمز پترسون و راب

مترجم: بابک وطن‌دوست

نشر چارچوب، چاپ اول ۹۷

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

چاپ و صحافی: کهن چاپ

قیمت: ۱۲۰۰۰ تومان

شابک: ۱-۸ - ۹۶۴۸۸-۶۰۰-۹۷۸

ISBN: 978-600-96488-1-8

تلفن: ۸۸۴۰۰۴۶۹

Email: f_kshahbazi@yahoo.com

حق چاپ و انتشار محفوظ و مخصوص نشر چارچوب است.

سر آغاز

لندن، کنزینگتون، ۲۰۰۰

همه چیز دقیقاً همانطوری بود که گفته بود.
بی صدا از بلکان باشکوه بالا رفت و به راهرو، جلال بالای راه پله که رسید
به سمت راست پیچید.
به حال عریض زیرپایش نگاه کرد.
همانطور که به او گفته شده بود نور ملایم چراغ، بیرون از خواب پسر بچه
روشن بود. دزدکی از راهرو گذشت و پشت اتاق کم نور ایستاد روی در را
نقاشی‌های رنگارنگ پسر تزئین شده بود.
از داخل اتاق صدای تنفس آرام بچه به گوشش می‌خورد. بی‌تابی‌اش بیشتر و
تپش قلبش تندتر شد. برای لحظه‌ای سر جایش منجمد شد ولی دوباره با بالا
رفتن آدرنالین خونسش توانست قدم به داخل اتاق بگذارد.
راه برگشتی نبود.

با یک حرکت سریع، پسر را میان لحاف گرم و نرمش پیچید. لحظه‌ای بعد با پسر در راهرو بود و به سرعت به طرف پله‌ها می‌رفت.
آیا صدایی به گوشش خورد؟ سرعتش را بیشتر کرد.
سه قدم مانده به پایین پله‌ها بچه تکان خورد.
ایستاد. پسر بچه دستش را بلند کرد، جابه‌جا شد و تقریباً بلافاصله به خواب عمیقش فرو رفت.

صدایی از پایین پله‌ها به او گفت که عجله کند. نور چراغ قوه راه را تا پایین هدایت و به سمت آشپزخانه روشن می‌کرد. هر دو مرد عجله داشتند. او نور را تا آشپزخانه دنبال کرد، از آنجا از در پشتی خانه بیرون رفت و قدم میان تاریکی مطلق گام می‌گذاشت.

با ورود به باغ، سرمای اواخر زمستان شلاقش زد، به شکلی غریزی لحاف کودک را محکم تر دور بدن کوچک و آسیب‌پذیرش پیچید. دقیقاً همانطور که او قول داده بود، هیچ کدام از چراغ‌های امنیتی فعال نشده بودند.

چراغ قوه راهش را از میان چمن و درختان بوته‌ها به طرف مسیر پوشیده از سنگریزه‌ی پشت خانه روشن می‌کرد. به محض رسیدن، در صندوق عقب اتومبیل بی‌ام‌دبلیویی که منتظر بود باز شد و او جلو رفت تا بچه را داخل آن بگذارد.
پسر بیدار شده بود.

برای اولین بار ترس وجودش را فرا گرفت و شیشه بچه را داخل فضای تاریک چپاند. پسر با گریه مادرش را صدا می‌کرد در حالی که او را محکم به رویش بست.

هر دو مرد روی صندلی‌های عقب ماشین پریدند. راننده استارت زد و پایش را محکم روی گاز فشار داد و ماشین در تاریکی شب لندن ناپدید شد.